

محمد مهدی آیینه چیان، فعال فرهنگی محله در دوران جنگ و پس از آن، به یک صفت مشهور است

خستگی ناپذیر

فاطمه سیرجانی - در محلات پایین خیابان و طبرسی کمتر کسی است که با نام محمد مهدی آیینه چیان، خادم قدیمی مسجد «حاج آخوند»، آشنا نباشد؛ خادمی که از روزهای آغازین جنگ، لباس رزم بر تن کرد و امروز همچنان بر تنش است. او سر باز حوزه فرهنگ است، از آن‌هایی که باید پی‌اش را در پشت جبهه و میان زمینه چینی‌های اعزام نیروها پیدا کرد؛ جایی که به چشم خیلی‌ها نمی‌آید. واقعیت اینجاست که در سال‌های گذشته هر بار پای حرف خانواده‌ای یکی از شهدا یا جانبازان محله نشستیم، ذکر خیر آیینه چیان و همت او هم بود.

هفته دفاع مقدس بهانه‌ای بود تا سراغ آیینه چیان، فرمانده خوشنام پایگاه بسیج «حاج آخوند»، برویم و با اصرار، کمی از خودش بشنویم و کمی از فعالیت فرهنگی‌اش.

هم‌نشینان خوب

سال ۱۳۳۷ در کوچه حسن قلی به دنیا آمدم. پدرم در چهارراه میدان بار مغازه حلبی‌سازی داشت. پنج‌ساله بودم که به کوچه جوادیه آمدم، نزدیک مسجد «حاج آخوند». پدرم از همان بچگی دستم را می‌گرفت و با خودش به مسجد می‌برد. در نوجوانی در کنار درسی که می‌خواندم، کمک‌دست او هم بودم. نزدیک مغازه‌اش، زینبیه‌ای بود که گاه برای اقامه نماز به آنجا می‌رفتیم. در این آمدوشدها یادو طلبه جوان آشنا شدم و همین آشنایی زمینه‌ای شد برای فراگرفتن دروس حوزوی. بحبوحه انقلاب بود و من هم در سن غلیان احساسات و شور و حال جوانی. هم‌سو با این دو طلبه جوان و چندتن دیگر از فعالان محله، حرکت‌های انقلابی جوانان طبرسی و پایین خیابان را همراهی و هدایت می‌کردیم. گاهی کارمان توزیع اعلامیه‌های حضرت امام (ره) بین مردم و کسبه بود و گاهی شرکت در راهپیمایی‌ها و دعوت اهالی و کسبه برای حضور در صحنه، پیش‌نماز جوان مسجد، حاج آقا ابریشم‌کار هم‌نقش پرنکی در نتیجه بخشی فعالیت بچه‌های مسجد داشت.

تمرین انقلاب

یک حُسن مسجد «حاج آخوند» این بود که در شبانه‌روز به روی جوانان باز بود. کلیددار مسجد برادر آقای ابریشم‌کار بود که مغازه‌ای نزدیک مسجد داشت؛ برای همین فعالان فرهنگی و بسیجیان مشکلی برای رفت‌وآمد به مسجد نداشتند. سابقه فعالیت‌های فرهنگی خود آقای ابریشم‌کار نیز به سال‌ها قبل از انقلاب برمی‌گشت. حدود یک‌سال قبل از پیروزی مردم بر رژیم شاهنشاهی، کمیته‌ای فرهنگی در مسجد تشکیل داده بود که برنامه معمول آن اجرای دعای ندبه بود؛ پذیرایی ساده‌ای هم داشت: سیب‌زمینی آب‌پز و کمی نعنای نمک. یک جمع دوستانه بود؛ بعد از دعا و نیایش و سخنرانی فعالان انقلابی به سمت حرم حرکت می‌کردیم. در بحبوحه انقلاب این حرم‌رفتن‌ها جهت‌دار شده بود، کاملاً در مسیر انقلاب بود و تظاهرات گونه جریان داشت.

مراقبت از محله

پیروزی انقلاب، اول بسم... بود. انقلاب باید با چنگ و دندان حفظ می‌شد. نگرانی ما از یک‌سو حرکت‌های خرابکارانه موافقان رژیم پهلوی بود و از سوی دیگر اراذل و اوباشی که از بلبشوی به وجود آمده نهایت سوءاستفاده را

می‌کردند. آن زمان مسجد «حاج آخوند» یکی از فعال‌ترین مساجد منطقه بود. در محله چند خانه تیمی هم بود. یکی از دغدغه‌های ما خنثی کردن عملیات‌های خرابکارانه افراد همین خانه‌های تیمی بود. سر دسته‌شان شخصی بود به نام محسن مهدوی که مازنی‌نظرش داشتیم. این شخص در جریان ترور یکی از بزرگان انقلاب به دست محافظان ایشان کشته شد. بخشی از انرژی بچه‌ها هم صرف گشت‌های شبانه‌ای می‌شد که تا مدت‌ها در محله برقرار بود.

بدون بازنشستگی

من از اوایل سال ۵۸ تا اواخر سال ۶۰ فرماندهی پایگاه بسیج مسجد «حاج آخوند» را بر عهده داشتم. بعد از استخدام در سپاه و تعهد پنج‌ساله‌ام به این ارگان، کارها و مأموریت‌ها به قدری سنگین شد که حضورم خواه‌ناخواه کم‌رنگ‌تر شد و فرماندهی پایگاه به برادر (هادی آقا) واگذار شد. او دو سالی فرماندهی پایگاه را عهده‌دار بود تا اینکه برای سربازی به کردستان عراق رفت. بعد از آن آقای ایمانی که مورد اعتماد اهل محل هم بودند، فرماندهی پایگاه را عهده‌دار شد تا سال ۶۴ که مأموریت‌های من کمتر شد و مجدداً می‌توانستم در کنار فعالیت‌م در سپاه، در مسجد هم حضور داشته باشم. این طور بود که فرماندهی پایگاه دوباره به من محول شد تا الان که در خدمت دوستان هستم.

جوانان؛ محور تمام برنامه‌های مسجد

مادر مسجد کارها را با برنامه‌های فرهنگی شروع کردیم. به عنوان مثال برای سخنران سعی می‌کردیم از طلبه‌های جوان و خوش فکر استفاده کنیم که نوجوانان و جوانان بیشتر جذب مسجد و پایگاه شوند. خاطرم هست اوایل انقلاب، منافقین هر جمعه برنامه کوه‌پیمایی داشتند و بسیاری از برنامه‌های توجیهی خود را ذیل همین برنامه تفریحی انجام می‌دادند؛ ما هم تصمیم گرفتیم این برنامه را برای بچه‌های محل برگزار کنیم. اولین اردوی مسجد، ارتفاعات «اخلمد» بود. یک هفته قبل از اردو رفتیم با امام جماعت آنجا صحبت کردیم و حسینه‌ای را هم برای اتراق و ماندن بچه‌ها هماهنگ کردیم. حدود ۳۰۰ نفر با ۵ مینی‌بوس و چند خودرو سواری راهی شدیم. دعای کمیل و ندبه در اخلمد برگزار شد. جالب اینکه کمی بالاتر از محل اسکان ما، گروه شناخته‌شده‌ای از منافقین هم عده‌ای از نوجوانان و جوانان را برای اردو آورده بودند. صحبت‌هایی که در جمع صمیمی و دوستانه این اردو‌ها صورت می‌گرفت، تأثیر زیادی در شکل‌گیری شخصیت نوجوانان و جوانان محله داشت. در کنار این اردوها، یک سری اردوی جهادی هم برای نوجوانان بسیجی برگزار می‌کردیم. نمونه‌اش اردوی جهادی دروی گندم کشاورزان دست‌تنها و ناتوان بود.

در زمان جنگ علاوه بر تشویق و ترغیب مستقیم جوانان محل به حضور در جبهه و تنه‌نگداشتن برادران خود در میدان، سعی می‌کردیم برنامه‌های دیگری هم داشته باشیم که جوانان محله را غیر مستقیم برای رفتن به جبهه مشتاق می‌ساخت؛ مثلاً بچه‌های پایگاه، چند شب تئاتری را با مضمون جبهه و میدان جنگ در مسجد اجرا کردند و چند روز بعد چند نفر از نوجوانان محله بعد از ثبت نام عازم جبهه شدند.

